

# روایتی از اتفاق هولناک قتل داریوش مهرجویی و همسرش وحیده محمدی‌فر

## شب واقعه

### به نشانه احترام، سه روز عزای عمومی برای اهالی سینما و دوستانان مهرجویی

خبر آن قدر تلخ و ویران‌کننده است که تا لحظاتی بیشتر به شوخی و آزار و اذیت‌های فیک و بی‌ارزش فضای مجازی می‌ماند، طوری که آدم دلش می‌خواهد در دهان آدم‌هایی بکوبد که بی‌ملاحظه چنین یاوه‌هایی را نیمه شب در شبکه‌های مختلف منتشر می‌کنند، آن قدر غیرقابل باور که با دیدن خبر، گوشی موبایل را به گوشه‌ای پرت می‌کنم و می‌روم که بخوابم.

اما طاقت نمی‌آورم، لحظاتی بعد دوباره گوشی را باز می‌کنم، خدای من چه می‌دیدم، دهانم باز می‌ماند، قدرت پلک زدن ندارم، خبر با سرعت زیاد در کانال‌های معتبر منتشر می‌شود، در دلم فریاد می‌زنم: منتشر نکنید، به خدا اندکی صبر در انتشار چنین خبر سهمگینی ثواب دارد، عجله نکنید. در آن وقت شب به خودم اجازه می‌دهم و شماره‌های اهالی سینما را می‌گیرم تا جواب محکمی برای این خبرهای بی‌ارزش داشته باشم، یا خاموش هستند یا جواب نمی‌دهند، شماره رضا درمیشیان را می‌گیرم خدا خدا می‌کنم به من بگوید: خانم این وقت شب شما این خبر را باور می‌کنید؟ با دبیرم تماس بگیرم؟ به هر کسی که می‌توانم زنگ می‌زنم، خانم وافر کجایی؟ تا اینکه خبری از دوستی در ایسنا برای من ارسال می‌شود، دست‌انم می‌لرزد: «محمد مهدی عسگریور رییس هیات‌ریسه خانه سینما خبر قتل داریوش مهرجویی و همسرش وحیده محمدی‌فر در کرج را تایید کرد.»

داریوش مهرجویی و همسرش به قتل رسیدند؟ همین؟ مگر می‌شود؟ خبر بر سرم آوار شد، چرا؟ به چه جرمی؟ به چه گناهی؟ به همین سادگی؟ نوشتن همین يك خط خبر برای من خبرنگار دشوار و طاقت‌فرسا و سهمگین

است، چگونه می‌توان نام آدم بر پیشانی داشت ولی بیرحمانه و وحشیانه به جواهر ارزشمند ایران حمله‌ور شد؟

در کسری از ثانیه به هر طرف نگاه می‌کنی فضا پر می‌شود از داریوش مهرجویی و همسرش، همه در شوک همه مبهوت همه خشمگین همه ناراحت. نیمه‌های شب و ثانیه‌های تلخی که خواب حرام می‌شود و دوست داریم بدانیم بر مهرجویی در لحظات پایانی عمر چه گذشته؟ چرا مرد دانا و اندیشمند سینمای ایران را به سادگی از دست دادیم؟ و صدها چرای دیگر!

## با داریوش مهرجویی... و حالا بی او

### هارون یشایایی

فقدان داریوش مهرجویی ضایعه‌ای دردناک برای سینمای ایران و دوستان مهرجویی می‌باشد. سینمای ایران مخصوصاً سینمای بعد از انقلاب اسلامی از جمله با نام داریوش مهرجویی شناخته می‌شود. مهرجویی سینماشناس و سینماگر در ایران و در سینمای جهان است. او سینماشناسی اهل فلسفه بود و سعی داشت اندیشه‌های فلسفی خود را در فیلم‌های سینمایی بیان کند.

هیچ‌یک از فیلم‌هایی که مهرجویی با همکاری شرکت پخشیران به قول خودش «راهی سینمای ایران» کرد به هیچ روایتی جز آنکه خودش می‌دانست فلسفی نبود، ولی گویا فلسفه در آن جریان داشت.

روزی در مورد فیلم «اجاره‌نشین‌ها» از او پرسیدم کجای این فیلم فلسفی...؟ در نهایت آرامش گفت «خیال می‌کنی فلسفه از آسمان می‌آید؟ همه زندگی فلسفه است و سینما می‌خواهد اگر بتواند گوشه‌ای از آن را تصویر کند.»

وقتی فیلم هامون ساخته شد در گفت‌وگویی خودمانی به او گفتم: «در هامون فلسفی حرف زده‌ای.» در توضیح کامل برایم گفت «دیگران هم این را می‌گویند... ولی هامون هم مثل بقیه فیلم‌ها است فقط کمی جدی‌تر است.» در توضیح بیشتر وقتی حوصله داشت می‌گفت «هامون از فیلم اجاره‌نشین‌ها فلسفی‌تر نیست و دیگر اینکه زندگی خود فلسفه است البته اگر به آن فکر کنی.»

گفتن از مهرجویی به تفصیل بیشتری نیاز دارد، برای اینکه موضوعات با هم قاطی نشود، در موقع فیلمبرداری تا تکمیل فیلم حرف نمی‌زد،

اما وقتی در موقع نمایش فیلم بر فیلم پافشاری می‌کرد که نظر بیننده را بداند جدی بود. با مهرجویی بودن و همکاری کردن یک وجه دیگری هم داشت و آن اینکه ظاهراً دیگران و خودش را جدی نمی‌گرفت که برعکس هر نوشته یا گفته‌ای چنان جدی می‌گرفت که انسان را وامی‌داشت همیشه متوجه گفته‌های خود باشد.

### به چه گناهی؟

هومن سیدی نوشت: ساعت از چهار بامداد گذشته و هنوز خواب به چشمانم نیامده به اخبار سیاه عادت کردم، هر روز يك فاجعه دردناك از فوت عزیز تازه از دست رفته؛ فردوس کاویانی و آتیلا نازنینم بگیر تا تمام کسانی که تركمان کردند، مخصوصاً این يك سال گذشته پیر و جوان کم نبودند کسانی که تنهایی‌مان گذاشتند.

چه خانواده‌ها که داغشان هنوز تازه است. درست است که مرگ حق است اما مرگ ناحق ظلم این دگر چگونه اتفاقی بود؟ کاش کسی بگوید همه چیز کابوس است؟ کاش کسی بگوید این سیاهی روزی تمام می‌شود مرگ افتاده به جان‌مان جان و جسم می‌گیرد در دم کشتار شبانه در خانه آقای مهرجویی، باور نکردنی است

سهمناك و موحش است به چه گناهی؟

آن‌هم این‌گونه وهمناك عده‌ای، دو انسان بی‌دفاع را کشتار کنند چه می‌شود گفت زبان قاصر است.

انگاری تمام زندگی‌مان به دیواری پوسیده بسنده دارد، این دیگر چطور تکیه‌گاهی است، چه سهل می‌شود صبح را ندید عجب. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل، روح بزرگوartان گرامی عالیجناب داریوش مهرجویی و خانم وحیده محمدی‌فر.

### ز منجنيق فلك سنگ فتنه می‌بارد

مهدی کرم‌پور فیلمساز شناخته شده سینمای ایران در همین رابطه در بانی فیلم می‌نویسد: حالا گوشه‌گوشه کارنامه این سال‌هایم پر از جای خالی شده. سوراخ سوراخ. از همکاران و رفقای رفته‌ام.

وقتی برگشتم پیام منتقل شد و من به خودم قول داده بودم دیگر مطلقاً چیزی ننویسم.

با عباس معروفی بغض شکست اما... و با رفتن مهرجویی... قول می‌دهم

آخرینش باشد. بعد از او کسی نمانده است.

نوشته بودم او اندازه حافظ و سعدی است. به اهمیت ستون‌های تخت‌جمشید که خشونت لودگان در این روزهای کم‌سوادی حتا به او هم رحم نکرده بود.

گیرم چند فیلم بد هم ساخته باشد. گیرم دیگر خسته و محافظه‌کار شده باشد که نشده بود. مگر چه کسی به اندازه او در تاریخ سینمای ایران فیلم خوب دارد؟

اگر کسانی قله‌هایی ساختند، او سلسله جبال دارد. جای او و پشت در، چه کسی ایستاده بود؟

وقتی وارد این حرفه شدم، همه حجت من در سینما داریوش مهرجویی بود. زمانی فکر می‌کردم با سینما می‌شود... خودش گفت ما گول خوردیم و حالا تو ما را در آن سردابه قرون وسطایی با کسانی که امیدی به رستگاری‌شان نیست، تنها رها کردی و رفتی.

آقا. مرشد. رفیق. استاد. «علی عابدینی». خوشحالم در کنارت و با هم یک فیلم ساختیم. بماند به یادگار.

**مظلومیت و مرگ معصومانه**

**ابوالفضل نجیب**

بدترین زمان ممکن برای شنیدن خبرهای بد و دلخراش از نوع آنچه درباره به قتل رسیدن داریوش مهرجویی و همسرش رسانه‌ای شد، نیمه‌های شب است؛ آن‌هم درست در ساعاتی که بعد از دنبال کردن اخبار غم‌انگیز جنگ و کشتار غیر نظامیان با چشمانی اشک‌بار و بغضی که فرجام آن معلوم نیست، قرار است پلک‌هایت را روی هم بگذاری تا بلکه برای ساعتی همه‌چیز را فراموش کنی، حتی اگر قرار باشد صبح را با هزار غم و اندوه و نگرانی دوباره و مضاعف شروع کنی. شنیدن خبر دو مرگ دلخراش که هنوز جزییات آن را نمی‌دانی و همه خبرها مثل هم و از روی دست هم کپی شده‌اند و آن موقع نیمه شب که به تعبیر بیضایی یعنی وقتی همه در خواب بودیم، برای ما جماعتی که روزگاران را در هر لحظه با شوک مرگ این و آن و جنگ میان آن و این می‌گذرانیم، علی‌الظاهر باید امر عادی و روزمره باشد. اما اگر هم باشد قتل‌هایی این‌چنین فجیع هنوز آنچنان که باید و شاید نباید و نمی‌تواند عادی تلقی کرد. آنچه در اولین لحظه شنیدن خبر قتل داریوش مهرجویی و

همسرش به ذهن خطور می‌کند، دلایل و انگیزه‌های قتل است.

قتل فیلمسازی که علی‌القاعده چه بسا باید سال‌های پایانی عمر خود را سپری می‌کرد. در این سنگینی پاسی از شب که به صبح نزدیک‌تر است تا به شب گذشته چاره‌ای جز انتظار کشیدن برای برآمدن تمام و کمال صبح فردا نیست. مثل همیشه و همواره چاره‌ای نیست جز صبوری کردن تا برآمدن آفتاب و تابیدن آن بر وقایعی که اغلب در شب تیره و تنهایی و غربت رقم خورده و می‌خورند. نوشتن درباره غربت و غریبی در زمانه‌ای که مرگ انگار به تعبیر آن فیلمساز به غربت رفته کسب و کار شده است. زمان نوشتن درباره اهریمن ترس است که بی‌هنگام و با هنگام با آن زندگی می‌کنیم. نوشتن درباره قساوت و بیرحمی عادی‌شده‌ای است که پیر و جوان و زن و کودک نمی‌شناسد. نوشتن درباره هر آن چیزی است که زندگی را از مدار عادی و معمولی خود به کابوس بدل کرده است. جای حرف زدن درباره چیزهای عادی و معمول زندگی مثل لذت بردن از تماشای یک فیلم، خواندن یک کتاب خوب، گوش سپردن به یک قطعه موسیقی روح‌نواز، تماشای یک تابلو نقاشی، خوانش یک داستان و لذت آن را، ترس و هراس و کابوس مرگ گرفته است.

در این لحظات نمی‌شود درباره مهرجویی و شخصیت او حرفی زد و نوشت. مهم نیست مهرجویی کی بوده و در تاریخ سینمای این دیار چه نقشی داشته، ده‌ها مقاله و یادداشت و خاطره و... در این باره خواهند نوشت. در این اولین ساعات خبر قتل او و همسرش آنچه باید درباره او و همسرش نوشت مظلومیت و مرگ معصومانه این زوج است. بیشتر نوشتن سوگنامه برای پیرمردی است که همچنان به فردای این دیار و مردمش امید داشت.

3صبح یکشنبه

### مگر مهم‌ترین داشته مردم ایران امنیت نیست؟

بلافاصله شورای عالی تهیه‌کنندگان و کانون کارگردانان سینما در بیانیه مشترکی واقعه قتل داریوش مهرجویی و همسرش را تلخ و ناباورانه خواندند و از مقامات مسوول خواستند که برای پیشگیری از شایعه‌ها، نسبت به اطلاع‌رسانی این قتل هولناک اقدام کنند. در این بیانیه آمده: شوکی غریب و ناباورانه برای سینما و همه فرهنگ ایران، داریوش مهرجویی دانای بزرگ و پدر سینمای ایران دیشب به شکل فجیعی با همسرش به قتل رسیده، مگر مهم‌ترین داشته مردم ایران که برایش فراوان هم تبلیغ می‌شود، امنیت نیست؟ این در کدام تعریف

امنیت می‌گنجد که پیرمردی هشتاد و چندساله و همسرش در امن‌ترین مکان‌شان، در خانه‌شان، این‌گونه سلاخی شوند؟! جنایت در هر جای جهان ممکن است اتفاق بیفتد ولی دانستن حقیقت در کمترین زمان ممکن حق مردم است، خصوصا در ارتباط با هنرمندان و مشاهیرشان از پلیس امنیت به عنوان حافظ اصلی شهروندان تقاضا می‌کنیم با توجه به دوربین‌های نصب شده در سکونتگاه ایشان و حفاظت بیرونی ساختمان، در ساعات آینده و برای جلوگیری از بروز هرگونه شایعات، هرچه زودتر ابعاد این فاجعه بزرگ را روشن کنند.

## قلم‌هایمان مثل قلب‌هایمان

در خود شکسته است

انجمن منتقدان سینما هم با عنوان «تسلیت نمی‌گوییم، محکوم می‌کنیم» درباره قتل داریوش مهرجویی بیانیه صادر کردند. در بیانیه انجمن منتقدان آمده: از داریوش مهرجویی نوشتن، اتفاق تازه‌ای برای منتقدان سینما نیست. آنها همواره از او و آثارش و نقش بزرگی که در اعتبار بخشیدن به سینمای ایران داشته، نوشته‌اند و چه بسا سینما را از او آموخته‌اند.

کمتر می‌توان منتقد و نویسنده‌ای سینمایی را پیدا کرد که درباره مهرجویی ننوشته باشد اما حالا نوشتن از او و فاجعه شومی که برای او رخ داده است، دشوار است؛ نوشتن از قتل فجیع و شرم‌آور فیلمسازی که راوی شور و شعور زندگی بود. قلم‌هایمان مثل قلب‌هایمان در خود شکسته است. انگار خواب حمید هامون درباره خالق آن تعبیر شده که گفته بود: «خواب دیدم که در سردابه قرون وسطایی سلاخی می‌شوم.»

آری او و همسرش را سلاخی کردند! آن‌هم در امن‌ترین مکان ممکن! در منزل شخصی‌اش! چه کسی این میزانشن هولناک را چیده است؟ چه کسی در برابر قتل این قله سینمای ایران پاسخگوست؟!

ما اعضای انجمن منتقدان و نویسندگان سینمایی این واقعه را تسلیت نمی‌گوییم. او نمرده که تسلیت گفت. داریوش مهرجویی به قتل رسیده و ما آن را محکوم می‌کنیم و خواهان خون‌خواهی او هستیم.

و جنایت کامل این‌چنین است

انجمن فیلمنامه‌نویسان خانه سینما هم در پی فاجعه کشته شدن داریوش مهرجویی و همسرش پیامی را منتشر کرد.

در این پیام آمده است: صدای کشیده شدن کارد بر استخوان حلقوم را میشنویم. روزها و شبهای زیادی در تنهایی و در جمع، این صدا را خواهیم شنید. جنایت کامل اینچنین است؛ سر يك انسان بریده نمیشود، استخوانهای حنجره هزاران نفر به آرامی، با نفرت و پلشتی از گوشت و رگها و اعصاب و مفاصل جدا میشوند، در فاصله میان گوشها.

مغزها در جمجمهها میسوزند و پیش از آنکه آخرین بقایای نور در چشمان استادمان داریوش مهرجویی و همسرش تاریک شود، دنیای ما نیز خاموش میشود.

آری خاطرات جمعی ما برمبنای قانون بقای رنج اینگونه خواهد بود.

### عزای عمومی برای اهالی سینما

همچنین سخنگوی خانه سینما درباره جدیدترین جلسهای که در پی قتل هولناک داریوش مهرجویی و همسرش وحیده محمدیفر در خانه سینما برگزار شده است، توضیحات کوتاهی داد.

رسول صدرعاملی در گفتوگویی با ایسنا گفت: جلسهای برای اطلاع رسانی مراسم تشییع با حضور هیات ریسه و نمایندگان سازمان سینمایی در خانه سینما برگزار شد و پس از بحث و بررسی درباره قتل هولناک این کارگردان سینما مقرر شد که از امروز دوشنبه ۲۴ مهر ماه به نشانه احترام، سه روز عزای عمومی برای اهالی سینما و دوستان آن آقاي مهرجویی اعلام شود و همزمان با مراسم تشییع نیز يك روز تمام پروژههای سینمایی در سراسر کشور تعطیل شوند.

او خبر داد که جزییات مراسم خاکسپاری، زمان و مکان آن متعاقباً اعلام میشود.

سخنگوی خانه سینما تاکید کرد که جزییات بیشتر این حادثه باید از سوی منابع رسمی اعلام شود و ما به عنوان تشکلهای صنفی پیگیر جدي آن هستیم تا هر چه زودتر عاملین آن مجازات شوند.

## برای داریوش مهرجویی که آموزگار عالیجاه هنر بود

# دریا نیز می‌میرد\*

## بهنام ناصری

واقعه آن قدر هشداردهنده است که طول می‌کشد آدم به خودش بیاید و ببیند چه کسی را از دست داده. «کشته شدن داریوش مهرجویی و همسرش» دست‌کم در این لحظه که این سطرها نوشته می‌شود، در این بعدازظهر پاییزی تهران، هنوز متاثر از ابعاد جنایی است؛ بعد از این، طبعا نوبت متن‌ها و یادداشت‌ها و سوگنامه‌هایی خواهد رسید با نوشته‌هایی در بازشناسی این فیلمساز- مولف مهم سینمای ایران. برای من اما در این ساعت‌ها بُعد دیگری از این قتل‌ها موضوعیت دارد و آن «کشتارِ نویسنده و هنرمند» است. دلایل قتل هرچه باشد، امر واقع - به معنای آنچه در مصادره «بیان» و استدلال ما درنیامده- چنان خود را به رخ می‌کشد که چندان توان فکر کردن به پایانِ جان هوشمند این نام بلند هنر ایران را ندارم؛ هم‌او که بیراه نیست اگر به بیان حمید نعمت‌الله «معلم سینمای ایران» بخوانیمش.

اصل ماجرا همین است. گمانه‌زنی در مورد ماهیت این کشتار تقریبا امری است ناممکن؛ «قولی است خلاف دل در آن نتوان بست»؛ ناشناخته است و اتفاقا همین ناشناختگی است که نزد افکار عمومی خوف‌انگیزترش می‌کند و دامنه تاویل‌ها و تفسیرها را گسترش می‌دهد. «کشتار فجیع مهرجویی و همسرش در پاییز 1402» گزاره‌ای است که بعدها -شاید دهه‌ها- موضوع مهمی نزد تاریخ‌نویسان معاصر ایران باشد.

17 ساعت می‌گذرد از لحظه‌ای که خبر را دیدم. اگر فاجعه‌ای در کار نبود و تنها سوگی بود که ما را یاد خاطرات‌مان از فیلم‌های او می‌انداخت، بیشک توشوتوان بیشتری داشتم برای نوشتن از مقام هنری او. آن وقت حتما باید مبسوط می‌نوشتم از اینکه چرا او به نظرم نزدیک‌ترین فیلمساز مولف تاریخ سینمای ایران به ادبیات بود. کمتر کسی می‌تواند تردید کند که ارزشمندترین اقتباس‌های سینمای ایران از آن اوست. از به تصویر کشیدن جهان غلامحسین ساعدی در «گاو» و «دایره مینا» تا ساختن «سارا» براساس نمایشنامه‌ای از ایبسن، ساختن «پری» از روی «فرنی و زویی» سلینجر، کارگردانی «درخت گلابی» با اقتباس از داستان کوتاهِ گلی ترقی و افزودن «مهمان مامان» به سینمای ایران براساس داستان هوشنگ مرادی کرمانی و... با این حال، همواره بر اصالت متنِ رمان و داستان تاکید داشت و بر این باور بود که نتیجه اقتباس فراتر از متن زمینه نخواهد بود چون «رمان در



ذات خود کامل است.»

برای نسل ما که نوجوانی و جوانی‌مان مصادف بود با ورود اندیشه‌ها و نظریه‌های هنری جدید و تا کمی بعد از آن نیز کمتر چیزی جز ترجمه‌های اغلب ابتر را برای فرونشاندن عطش بیشتر دانستن خود می‌یافتیم، داریوش مهرجویی در مقام فیلمساز اندیشمند، کسی بود که به میانجی آثارش ما را به صف آرای جهان‌های قدیم و جدید در برابر هم می‌برد؛ همان که به بیان رایج آن و این سال‌ها بهش می‌گویند «تقابل سنت و مدرنیته». آثار مهرجویی با آزاد کردن صداهای برآمده از جهان سنت و جهان جدید، بیش از هر چیز ما را به پذیرش وضعیت محتوم و تغییرناپذیر این دو در کنار هم دعوت می‌کرد. او در عین حال به ما می‌گفت انسان در برابر ناخودآگاهش، در برابر امر واقع، در برابر آنچه نمی‌داند، عاجز است. او شاید اولین فیلمساز مولف ما بود که به‌رغم تعلقش به جریان «روشنفکری» هیچ‌گاه از به تصویر کشیدن علایق سنتی و حتی گاه مذهبی خود در کنار ایده‌های مدرنش ابایی نداشت؛ کاری که شاید بعدها دیگر آن قبح اولیه را نداشت و اتفاقاً خود به فیگوری روشنفکرانه هم بدل شد اما زمانی که مهرجویی سراغ به تصویر کشیدنش رفت، انصافاً شهادت می‌خواست. به یاد آوریم تاکیدش بر «عدم قطعیت» در فیلم هامون را و معجزه‌طلبی و استمدادش از «ابراهیم» و «محمد» در لحظات استیصال. به یاد آوریم فضاها و عناصر ذهنی و عینی از معماری‌های سنتی در «پری» تا صدای ادعیه مذهبی در زمینه نیایش «لیلا» را و ببینیم مهم‌ترین دستاورد این همنشینی میان سنت و مدرنیته یعنی پذیرش ناشناخته‌ها و نادانسته‌ها و عدم قطعیت را که در نهایت به «پرسشگری از هستی» می‌انجامید. در عین حال آموزگار بلندپایه همه ما دلدادگان جوان هنر در آن روزگار و نوآمدگان بعد از ما بوده و هست. به اعتبار چند دهه فیلمسازی؛ گیرم کارهای آخرش از این بیرون باشد. اقرار به آموختن از مهرجویی چیزی به او نمی‌افزاید اما شاید نشان از انصاف ما داشته باشد.

براهنی زمانی گفته بود «مرگ هوشنگ گلشیری، مرگ هر کسی نیست». حالا پرسش این است: کشتن کسی چون مهرجویی چطور؟ کار هر کسی است؟  
\*سطری از لورکا / شاملو

## درباره داریوش مهرجویی که به شکل

# هولناکی به قتل رسید

## قاتلین ماه کامل

### امید جوانبخت

خون میچکد از دیده درین کنج صبوري/ این صبر که من می‌کنیم افشردن  
جان است (سایه)

خبر به قتل رسیدن مهرجویی آن هم با چاقو در منزل شخصی واقعا در  
ذهن نمی‌گنجد، گروتسکی که در محیط و اطرافمان موج میزند این بار و  
با این پیشامد هولناک مصداقی دیگر یافته است. گروتسک را در معنا  
به عجیب‌پردازی معادل کرده‌اند، واقعیتی زشت و تحریف شده و باور  
نکردنی. برآمده از وهم و کابوس و وحشت. یکی از مهم‌ترین سینماگران  
نیم قرن اخیر سینمای فرهنگی و ارزشمند ایران که عمری شرف کاری و  
زیستی خود را حفظ کرد و آثار ماندگارش چه پیش و چه پس از انقلاب  
مایه مباهات و اعتبار فرهنگ این مرز و بوم بود و هست، به  
ناجوانمردانه‌ترین و وحشتناک‌ترین شکل ممکن پرونده زندگیش بسته  
شود. این بار حتی هولناک‌تر از مرگ پوراحمد. یادِ مصاحبه‌ای با  
کیمیایی می‌افتم که سال‌ها پیش در جواب اینکه دوران چاقوکشی گذشته  
است، می‌گفت «کافی است نگاهی به اخبار دور و برمان بیندازیم...» سلاح  
سرد و چاقو و قمه ظاهرا کماکان کارایی دارد و علی‌رغم اعلامِ عمومی  
چند روز پیش همسر مهرجویی به تهدید او و همسرش پس از به سرقت  
رفتن تعدادی از اموالشان، قاتل یا قاتلین چند روز بعد با وقاحت  
تمام تهدید خود را عملی می‌کنند. مهرجویی سال‌ها بود که از برای  
رهایی از شلوغی و ناآرامی و تبعات دیوانه‌کننده زندگی در شهری چون  
تهران به کرج پناه برده بود اما ظاهرا از انواع آلودگی‌ها که  
همچون جریان هوا همه جا جریان دارند، گریزی نیست. به هر حال  
ضایعه از دست رفتن یکی از ستون‌های سینمای ایران در روزگاری که در  
محاصره خبرهای بد جنگ و خشنونت و ناامنی قرار داریم شوک  
جبران‌ناپذیری است. امید که روحشان در آرامش باشد، ان‌شاءالله.

## غیاب هولناک و حسرت‌برانگیز

# داریوش مهرجویی

## مختار شکری‌پور

بسیاری از خبرهای مهم و عمدتاً تکان‌دهنده و گاهی هولناک را نیمه شب‌ها در بیداری‌های معمولم، اما نامعمول یا از خواب پریدن‌های در پی کابوس و سپس چک کردن موبایل یا روشن کردن تلویزیون خبردار شده‌ام. دیشب هم طبق معمول خواستم ساعت موبایلم را روی زنگ هشدار برای بیدار شدن اجباری صبحگاهی بگذارم که گویا شوکی در راه بود و نگاهی که به صفحات مجازی‌ام انداختم، خبر قتل داریوش مهرجویی و همسرش وحیده محمدی‌فر را در صفحه مهرداد حجتی دیدم. خبر هولناک و شوم بود و منگی‌ام از بیدار شدن در نیمه شب را چندین برابر کرد و بلافاصله صفحات دیگر را دیدن برای مطمئن شدن و... بسیار متاثر شدم و باز حسرتی دیگر بر دلم باقی ماند، چون چند سال پیش با استاد مهرجویی درخصوص ساختن مستندی درباره‌اش صحبت کردم و بزرگوارانیه و ساده پذیرفت، چراکه پیش از این تجربه گفت‌وگویی تقریباً مفصل با موضوع تعامل ادبیات و سینما و اقتباس از آثار ادبی با او داشتم که همان سال‌های اوایل دهه هشتاد در روزنامه همشهری آن سال‌ها منتشر شد. زنده‌یاد ایرج کریمی هم به پیشنهاد آقای مهرجویی ما را در بحث و گفت‌وگو همراهی کرد و مصاحبه‌ای بسیار خواندنی از آن درآمد که بیان‌کننده دغدغه جدی و علاقه خاص مهرجویی به ادبیات بود و در آن از آثاری صحبت کرد که دوست دارد از آنها اقتباس کند از جمله رمان «چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم» اثر ستوده شده «زویا پیرزاد» که آن موقع سر زبان‌ها افتاده بود. بعدها نیز اجازه استفاده از فرازی از فیلم «هامون» در مستند «پرواز در دایره حضور» که درباره شاملو ساختم را از ایشان گرفتم و قرار هم بود که برای آن مستند مصاحبه‌ای نیز از او بگیرم که با خوشرویی موافقت کردند ولی تا زمان تدوین فرصت آن به خاطر عدم دسترسی دوباره مهیا نشد که نشد! و این هم حسرتی دیگر... اما بعدها همان روزی که در خانه هنرمندان ایران که جالب است چند مصاحبت و دیداری که با وی داشتم فقط آنجا بود، او را دیدم و بحث ساخت مستندی درباره‌اش را پیش کشیدم. از اینکه فرصت گفتن از شاملو میسر نشده بود، ابراز تاسف کرد و از علاقه‌اش به شاملو و استفاده از شعرهای او در آثارش گفت. خلاصه استاد مهرجویی درباره مستند خودش گفت که باید تهیه‌کننده و طرح داشته باشی که هم تهیه‌کننده پیدا کردم و هم طرحی نوشتم. شماره تلفنی به من داد و تماس گرفتم که آقای پاسخ داد و

خودش را دستیار آقای مهرجویی معرفی کرد. قضیه را که با ایشان مطرح کردم، با لحن ناخوشایند و آمیخته با حسادتی گفت: «اگر استاد به ساخت مستندی رضایت دهند، خود ما که دستیارشیم می‌سازیم!» من هم از رضایتمندی و موافقت استاد مهرجویی گفتم، اما در کتاش نرفت و من هم بدون هیچ دافعه‌ای از خیر صحبت کردن با او گذشتم تا در فرصتی دیگر قضیه را با خود استاد در جریان بگذارم که به کرونا برخوردیم و دیگر این فرصت هرگز مهیا نشد و نشد، اما همواره در سر داشتم هر چند که می‌دانستم دیگر فرصت و رغبت چنین کاری را نخواهد داشت! دیشب هم که این اتفاق شوم، مهر پایان بر این جریان و کارهای دیگری که می‌توانست انجام دهد و تعاملاتی که می‌توانست رخ دهد، گذاشت! در واقع، این حادثه علاوه بر هولناکی، همه ما را از این هنرمند فیلسوف تاثیرگذار خلاق محروم کرد. یادش گرامی و قطعاً آثار زیبا و ارزشمندش برای همیشه در فرهنگ و هنرمان به یادگار خواهد ماند.

## دایره خونینِ مینا

### جواد طوسی

ساعت يك و نیم نیمه شب با صدای زنگ تلفن از خواب پریدم. مسعود کیمیایی در حالی که گریه امانش نمی‌داد، گفت خبر داری داریوش مهرجویی و همسرش به قتل رسیدند؟ نمی‌خواستم این خبر هولناک را باور کنم و می‌دانستم که چقدر او همکارِ هم‌نسلش را دوست داشت و برایش احترام فراوان قایل بود. دیگر خودم هم از شنیدنِ پی‌اپی این همه اخبار تلخ و فاجعه‌بار، حسابی قاطی کردم. شدم عین آدم‌های گیج و منگی که در این خراب‌ستان، هیچ پاسخ روشنی برای سوال‌هایم و این حجم انبوه مصیبت ندارم. واقعا مگر ظرفیت آدم چقدر است؟ مگر می‌شود در برابر بمباران این رخدادها که صبح تا شب می‌شنوی و می‌بینی، بی‌تفاوت باشی؟ تازه من به لحاظ سابقه کار قضایی‌ام و رسیدگی به پرونده‌های کیفری و بعضاً جنایی در مقاطعی از دوران خدمتم، آدمی نسبتاً سنگدل شده‌ام. ولی مگر می‌توان در برابر قتل فجیعِ فیلمساز تاریخ‌سازی با پشتوانه عمیق فرهنگی داریوش مهرجویی و همسر گرامی‌اش که از جایی به بعد وفاداران در کنارش بود، هیچ احساس و واکنشی نداشت؟ دیشب تا صبح نخوابیدم و در پریشان‌حالی‌هایم به این فکر می‌کردم که اگر بازپرس قتل این پرونده بودم و سرِ صحنه حاضر می‌شدم تا از محل وقوع قتل و وضعیت ظاهری مقتولین و آثار علایم موجود در

صحنه صورتجلسه‌ای تنظیم کنم، چه حس و حالی داشتم؟ در کنار وظیفه شغلی و انجام مراحل قانونی کار، با مشاهده بدن خونین و چاک‌چاک شده داریوش مهرجویی چقدر می‌توانستم بر خود مسلط باشم و خاطرات گذشته عذابم ندهد؟ دیدن فیلم «گاو» در سینما کاپری میدان ۲۴ اسفند (انقلاب فعلی) زمانی که يك نوجوان ۱۴ ساله بودم، دیدن «آقای هالو» در سینما مولن‌روژ جاده قدیم شمیران، دیدن «پستچی» در سینما کاپری، روزشماری برای رفع توقیف هرچه زودتر فیلم «دایره مینا» و مشاهده آن در اکران سینماها، حضورم در پشت صحنه «اجاره نشین‌ها» برای نوشتن گزارشی در مجله «فیلم» و اوقات خوشی که آن روز در کنار مهرجویی و عواملش گذرانیدم، گفت‌وگویی که در کنار دوست از دست رفته‌ام همایون خسروی دهکردی با مهرجویی و همسرش و خانم‌ها گلاب آدینه و لیلا حاتمی برای مجله «سینما و ادبیات» در خانه استیجاری مهرجویی در انتهای خیابان پاسداران انجام دادیم، گفت‌وگویی که به اتفاق علی معلم عزیز با داریوش مهرجویی به بهانه نمایش فیلم «بمانی» در دفتر دنیای تصویر صورت گرفت و... عکس یادگاری‌ای که من و پرویز جاهد در کنار داریوش مهرجویی و همسرش خانم وحیده محمدی‌فر در پردیس سینمایی چهارسو بعد از جلسه نقد و بررسی فیلم «دایره مینا» گرفتیم.

آیا در آن اوضاع و احوال در شرایطی که این خاطرات پراکنده را مرور می‌کردم، می‌توانستم با ذهنی متمرکز خودم را محدود و مقید به کار تخصصی‌ام کنم، یا ناخودآگاه قطره‌های اشک روی صورتجلسه «صحنه جرم» سرازیر می‌شد؟

از طرفی، دارم به این فکر می‌کنم که داریوش مهرجویی همواره در اغلب آثارش نگاهی فلسفی و روانکاوانه به موجودیت انسان و واژه‌های بی‌نام و نشان داشت. گاه دنیای جنون‌آمیز آدم‌های منتخبش را در کانون فاجعه به نمایش می‌گذاشت، گاه به آسیب‌شناسی فردی آدم‌ها و طبقات اجتماعی می‌پرداخت و عقده‌ها و حماقت‌ها و بلاهت‌های بشر را با لحنی آمیخته با طنز و هجو و نگاهی کنایه‌آمیز و بی‌رحمانه در معرض دید ما می‌گذاشت. حالا خود او و همسرش قربانیانِ ذهن بیمار و جنون‌آمیز فرد یا افرادی شده‌اند که در این جامعه به هم ریخته و پُر اعوجاج دیگر نمی‌توان این افراد را «انسان» و «قاتل اهلی» دانست. واقعا ما به دختر جوان هنرمندی با این پشتوانه غنی که دلش می‌خواست در کنار پدر و مادرش يك زندگی آرام و طبیعی داشته باشد، چه پاسخی داریم؟

می‌ماند حسرتی بر دل که چه آسان سرمایه‌های ملّی و فرهنگی این سرزمین به باد فنا می‌روند و آب از آب تکان نمی‌خورد و به سرعت «سوژه‌های داغ» دیگر می‌آیند و این اخبار تکان‌دهنده را روانه

با یگانی تاریخ می‌کنند.

بله، روزگار ترسناکی است نازنین که جای ابیات و اشعار خوشبینانه‌ای چون «تا شقایق هست زندگی باید کرد» و «مرگ پایان کبوتر نیست» را هرچه بیشتر تنگ‌تر می‌کند.

## قتل مهرجویی و وظیفه پلیس

### احمد زیدآبادی

زنده‌یاد داریوش مهرجویی برای نسل ما سمبل سینمای عمیقِ روشنفکری اصیل بود. فلیم‌های گاو، پستچی، آقای هالو، دایره مینا و... هرکدام علاوه بر بازتاب زوایای دردناک و طنزآلود زندگی روزمره فرد ایرانی، مفهومی فلسفی و روانشناسانه را نیز به مخاطب تفهیم می‌کرد.

ذهن مهرجویی پر از دغدغه‌های مربوط به تلاطم زندگی در پهنه تراژیک تضاد سنت و تجدد بود و همین دغدغه‌ها ضمن آنکه آثار او را ژرف و فاخر می‌کرد، حیرت و هیجانی هم به جان زندگی شخصی او می‌انداخت. خدایش بیامرزد که مرگ به غایت تلخی در تقدیرش بود و دلِ دوستدارانش را عمیقا سوزاند.

قتل فجیع مهرجویی و همسرش، بار دیگر، ابعاد خطرناک ناامنی اجتماعی در کشور ما را به نمایش می‌گذارد. واقعیت این است که انواع و اقسام سرقت، زورگیری، ضرب و جرح، قتل و فساد در جامعه ما از حدود و ثغور عادی خود بسیار فراتر رفته و عملاً به بحرانی بزرگ تبدیل شده است. این بحران طبعاً در مشکلات فزاینده اقتصادی و سیاسی و گسست تار و پود اخلاقیاتِ متکی بر دیانت در بخش بزرگی از جامعه ما ریشه دارد و به راحتی هم قابل حل نیست. نقش و کارکرد پلیس هم در این میان بسیار قابل توجه است.

فرزند مرحوم مهرجویی همین که با صحنه قتل پدر و مادر خود روبه‌رو شده، پیش از هر کاری با پلیس تماس گرفته است. این به معنای آن است که در بدترین شرایط نیز پلیس یک کشور وظیفه حفظ امنیت شهروندان و کشف و مقابله با عوامل ناامنی جامعه را به عهده دارد و شهروندان معترض و مخالفِ نظام حاکم نیز در مواجهه با هرگونه ناامنی ابتدا به پلیس مراجعه می‌کنند.

درست به همین دلیل، پلیس باید حریم خود را حفظ کند و شهروندان نیز حریم او را پاس دارند. به عبارت روشن‌تر برای آنکه پلیس به

وظایف ذاتی خود عمل کند، باید بین سازمان آن و مردم جامعه سطحی از اعتماد و احترام متقابل وجود داشته باشد وگرنه ناامنی مانند خوره به جان تمام جامعه می‌افتد.

متأسفانه در جامعه ما این اعتماد متقابل خدشه‌دار شده است. پلیس در ایران عملاً وظایفی به دوشش گذاشته شده که ربطی به وظیفه ذاتی آن ندارد و علاوه بر آن به بی‌اعتمادی بین آن و جامعه به‌شدت آسیب می‌زند.

برای نمونه، به دنبال هر تجمع آرام صنفی در کشور از پلیس خواسته می‌شود که برای کنترل وضعیت در محل حاضر شود. حضور پلیس در جمع معترضان مسالمت‌جو، خود به خود تنش‌آفرین است، زیرا به پلیس دستور داده می‌شود که مانع راهبندان یا حرکت معترضان در خیابان شود. این نیز به نوبه خود خشم معترضان را برمی‌انگیزد به طوری که نوبه حمله شعارهایشان را از عوامل اصلی نارضایتی خود به سمت پلیس نشانه می‌روند.

راه پیشگیری از این نوع تقابل‌ها، به رسمیت شناختن اعتراض صلح‌آمیز و معرفی سازوکار روشنی برای آن است. اگر يك جمعیت معترض چه صنفی و چه سیاسی، امکان اعتراض قانونی در يك محل مشخص را داشته باشند، سازمان‌دهندگان آن، خود وظیفه نظم آن را به عهده می‌گیرند. بنابراین، به حضور گسترده پلیس در محل تجمع و دخالت آن نیازی پیدا نمی‌شود و عملاً هم تقابلی رخ نمی‌دهد.

مساله دیگر، درگیر کردن پلیس در امر «مقابله با بی‌حجابی» است که به طور روزانه، پرسنل این نیرو را با بخش بزرگی از جامعه در شرایط تنش روحی و فیزیکی قرار می‌دهد. این نوع مشغولیت‌ها علاوه بر افزایش بدبینی مردم به پلیس، باعث فرسایش توان آن و بازماندنش از ایفای نقش ذاتی خود یعنی حفاظت از شهروندان در برابر متجاوزان به جان و مال و امنیت آنان می‌شود.

از این رو، اگر قرار به کنترل روند فزاینده ناامنی‌های اجتماعی در کشور باشد، درگام نخست سازمان پلیس باید به گونه‌ای اصلاح شود که اولاً کارهای اضافی و مزاحم آسایش روحی مردم از روی دوش این نیرو برداشته شود و ثانیاً، پلیس و رای منازعات سیاسی به صورت نهادی اجتماعی و مورد اعتماد عموم مردم درآید. جز این باشد، فجایعی مانند قتل دلخراش کارگردان و نویسنده نامی ایران، پشت سر هم تکرار خواهد شد.

# جنایتکاران منقرض نمی‌شوند

## حسن لطفی

زندگی به خودی خود هیچ معنایی ندارد. فقط با مرگ است که زندگی معنا پیدا می‌کند. مرگ مانند قیچی مونتاژ است که نوار فیلم را با یک برش قطع می‌کند تا به آن معنی بدهد. (پازولینی)

شاید برای شما هم جالب باشد که بدانید شب قبل از پخش این جنایت بیرحمانه، شوم و متاثرکننده (منظورم قتل داریوش مهرجویی و همسرش خانم محمدی فر است) دوستی برایم در فضای مجازی خبر قتل فرزندی به دست پدر معتادش را ارسال کرد. با آنکه آدم ماخوذ به حیایی هستم چون دلم به درد آمد و احساس کردم دیگر قدرت تحمل این خبرها را ندارم برایش پیغام فرستادم که لطف کن و دیگر برایم از این خبرها نفرست. دوستم اولش کلی توضیح داد که اطلاع از این خبرها وظیفه هر انسانی است. به او گفتم این خبرها را باید مسوولان بخوانند و بدانند که آنها هم عجالتا خوابند. درست است که وقتی این جمله را گفتم پاسی از شب گذشته بود اما از خدا که پنهان نیست از شما هم پنهان نباشد منظورم دقیقا خواب طبیعی نبود! منظورم... بگذریم گمان دارم از مساله اصلی نوشته (جنایتی که فیلمساز بزرگی را از دنیا گرفت) دور می‌شویم. برگردیم به صبح یکشنبه بیست و سوم مهرماه هزار و چهارصد و دو! آن روز من هم در ردیف کسانی بودم که با دیدن خبر قتل داریوش مهرجویی و وحیده محمدی فر شوکه، متاثر و بی‌اشتها شدم! البته از یک نظر با تعداد زیادی از چنین افرادی فرق می‌کردم. منظورم علاقه شدید به آثار داریوش مهرجویی خصوصا پستیچی، گاو، دایره مینا، هامون، پری، سارا، سنتوری و اجاره‌نشین‌ها نیست، چراکه خوب می‌دانم کارنامه سینمایی پر و پیمان و متنوع داریوش مهرجویی باعث شده تا صف طرفدارانش طویل و پر تعداد باشد. برای خیلی‌ها هامون یک اتفاق مهم در زندگی و رفتارشان است. با دایره مینا بخشی از مشکلات موجود بر سر راه خون‌گیری در ایران عیان و برطرف شد. گاو اولین فیلم تایید شده توسط رهبری بزرگ است. با این حساب آنچه باعث تفاوت عکس‌العمل من با دیگران می‌شود این توجه و محبوبیت نیست. نمی‌دانم چند نفر، پس از اطلاع از قتل داریوش مهرجویی به یاد پیر پائولو پازولینی افتادند اما شك ندارم این تعداد اندک است! و من در میان این نفرات هستم! دلیلش هم چندان برای خودم مشخص نیست. نه اینکه کاملا نامعلوم باشد. نه! شفافیت چندان ندارد. وگرنه خوب می‌دانم هر دو نفرشان با فیلم‌هایی که ساخته‌اند، علاوه بر طرفداران



وفادار، دشمنان سرسختی هم داشته‌اند. البته زود قضاوت نکنید! منظورم کشته شدن صددرصدی این دو به دست این افراد نیست. شناسایی قاتل نه تنها وظیفه من و شما نیست بلکه در توان ما هم نیست. بگذریم از آنکه به قول رفیق فیلمساز مهرجویی (مسعود کیمیایی) که عمرش درازتر باد، قضاوت کار خداوند است و بس! یا بهتر بگویم قضاوت درست و صحیح کار خداوند است. بیراهه نروم و برگردم به پازولینی و مهرجویی. اولی فقط فیلمساز نبوده و از بیست سالگی با سرودن شعر شروع به فعالیت هنری می‌کند. البته دومی هم فقط فیلمساز نبوده و با فلسفه‌خوانی و نوشتن درباره فلسفه شروع می‌کند. علاقه‌اش به سینما هم. مثل پیرو پازولینی مربوط به دوران نوجوانی است. اولین فیلمش را در بیست‌وهشت سالگی می‌سازد (فعالیت سینمایی پازولینی از سی و هفت سالگی با همکاری او با فدریکو فلینی در نوشتن فیلمنامه شب‌های کابریا شروع شده و در سی و نه سالگی با کارگردانی فیلم آکاتونه وارد مرحله اصلی می‌شود) هر دو با ساخت آثاری متفاوت با زمانه خود تبدیل به فیلمسازانی مستقل و تاثیرگذار می‌شوند. (داریوش مهرجویی در فیلم اولش - الماس 33 - فیلمساز متفاوتی نیست اما با فیلم گاو و تمایل به اقتباس از آثار غلامحسین ساعدی مسیر اصلی فیلمسازی‌اش مشخص می‌شود. در مورد پازولینی این‌طور نیست و او از اولین فیلمش نگاه متفاوت و خاص خودش را وارد سینما کرده است. شاید این اتفاق ریشه در سن و تجربه بیشتر او نسبت به داریوش مهرجویی داشته باشد) تاثیری که نه تنها در عالم سینما و روی فیلمسازان و بینندگان فیلم‌ها مشهود است بلکه گاه مسائل سیاسی، اجتماعی و مذهبی را هم در بر می‌گیرد. در اینکه از این نظر پیر پائولو پازولینی موثرتر و موفق‌تر بوده شکئی نیست. به چالش کشیدن نهادهای سیاسی، مذهبی و اجتماعی ایتالیا توسط فیلم‌هایش از او چهره‌ای رادیکال و تندرو ساخته بود. به‌طوری‌که قتل او در پاییز 1975 و در پنجاه و سه سالگی باعث خرسندی کسانی شد که با فیلم‌هایش به جنگ عقاید آنها رفته بود. او اگرچه به گفته مترجم کتاب پازولینی به زبان پازولینی (علی امینی نجفی) در سال آخر زندگی سخت افسرده بود و از عدم استقبال شایان فیلم‌هایش ناراضی بود، در صورت زنده ماندن می‌توانست سال‌های زیادی فیلم بسازد. در مورد اول (افسردگی) داریوش مهرجویی شباهتی به پازولینی ندارد یا حداقل این‌طور به نظر می‌رسد. او بیشتر از افسردگی خشمگین بود. خشمی که در زمان مرگ کیارستمی و توقیف فیلم لامینور جلوه بیرونی پیدا کرد. فریاد شد و در آن فریادها طرفداران و مخالفانش فیلمساز کهنسالی را دیدند که طاقت از دست داده و فریاد می‌زند قاتلین در میان ما هستند و به سانسور اعتراض می‌کنند و حاضر است جان‌ش را

بدهد اما... پیشگویی این جان دادن یا بهتر بگویم به قتل رسیدن در شعر پازولینی هم دیده میشود (با چوب و چماق کلکم را میکنند!) با این تفاوت که به جای چوب و چماق قاتل همچون قاتل یا قاتلین داریوش مهرجویی با ضربات چاقو او را به قتل رسانده است. قاتلی که سن و سالی هم نداشته و... در اینکه شب جنایت چه بر پازولینی گذشته چندان معلوم نیست. در مورد داریوش مهرجویی و همسرش هم همینطور است. اینجور اطلاعات را فقط خدا، کشته‌شدگان و قاتلین میدانند. قاتلینی که گاه مغلوب خشم خود شده‌اند و بعضی وقتها طمع، حسد، کینه و... عنان از دستشان ربوده است. البته اگر بازیچه کس یا کسانی نباشند. منظورم قتل‌های شبیه قتل فروهرها، مختاری و... است. حالا که درست فکر میکنم شباهت چندان بین پیر پائولو پازولینی و داریوش مهرجویی نیست. اگر هم هست زیاد نیست. اما از اینکه این نوشته یاد این دو فیلمساز بزرگ را برایم زنده کرد، خرسندم. دو فیلمسازی که جنایتی که آنها را از ما گرفت مثل آثارشان تا ابد میماند. با این تفاوت که اولی غمگین و دومی (فیلمها) سرشار از شوقمان میکند.

منبع: روزنامه اعتماد 24 آبان 1402